

عوض شدن تفکر انسان به واسطه تبدل حال

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نکته مشرقیه  
لَعَلَّكَ قَدْ تَفَطَّنْتَ مِمَّا تَلَوْنَاهُ عَلَيْكَ سَابِقاً وَ لَاحِقاً بِأَنَّ الْعَالَمَ كُلَّهُ وَجُودٌ وَ الْوَجُودُ كُلُّهُ نُوْرٌ وَ النُّوْرُ الْعَارِضُ نُوْرٌ عَلَى نُوْرِ فَانظُرْ إِلَى الْبَدَنِ الْإِنْسَانِيِّ كَيْفَ يَكُونُ مِنْ حَيْثُ اشْتِمَالِهِ عَلَى الصُّورِ وَ الْقُوَى الَّتِي هِيَ مَبَادِي الْأَفَاعِيلِ مَعْسُكراً لِجَنُودِ النَّفْسِ النُّورِيَّةِ الْإِسْفَهْبُودِيَّةِ فِي عَالَمِ الْأَضْدَادِ وَ مَحَلّاً لِأَنْوَارِهَا وَ آثَارِهَا.<sup>۱</sup>

در واقع می شود گفت که بحث ما تتمیم

بحث های نسبت به حقیقت وجود و حقیقت مظاهر

وجود گذشته است و در واقع خود مرحوم آخوند به

یک نحوی در صدد تتمیم آن مطالب عرشیه مرحوم

شیخ اشراق هستند که در جلسه قبل عرض شد ای

کاش ایشان می آمدند و همان حقایق اینیه نفسیه را که

عین همان اینت حقیقه الوجود و صرف الوجود است

را توسعه می دادند. اینجا خود مرحوم آخوند این

مطلب را متکفل شدند و در تتمیم آن مباحث، ایشان

این مسئله را به این نحو مطرح می کنند و واقعاً هم

مسئله بسیار مهم و دقیقی است و از جمله مطالبی

است که شاید در تمام این مباحث - هشت یا نه جلد

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۴ و ۴۵.

– کتاب اسفار از جمله موارد نادری است که بسیار از  
اتقان خاصی برخوردار است!

تأثیر غلبهٔ حال نفس در کیفیت تفکر انسان

معمولاً مرحوم آخوند در مسائل و مبانی  
خودشان به واسطهٔ آن غلبهٔ حال و انکشاف نفس، در  
حالات مختلف بودند. این هم یک نکتهٔ بسیار دقیق  
و رقیقی است که چطور خود غلبهٔ حالِ نفس در  
کیفیت تفکر انسان تأثیر می‌گذارد! گاهی از اوقات  
دیده شده که یک مسئله‌ای به روی آدم بسته می‌شود  
و انسان هرچه فکر می‌کند نمی‌تواند به عمق و  
وسعتش برسد و در بعضی از اوقات انسان احساس  
می‌کند که خیلی راحت می‌تواند به آن مطلب برسد  
و در بعضی از احوال احساس می‌کند که در یک ثانیه  
آن مطلب برای انسان روشن شد و بعد یک مرتبه یک  
پردهٔ ابهامی او را گرفت، این حالات مختلفی که برای  
انسان پیدا می‌شود در کیفیت حقایق علمیه  
به خصوص در مطالب فلسفیه و عرفانیه [اثر دارد] و  
اینها همه ناشی می‌شود از کیفیت خود تشکّل نفس  
که نفس در هنگام مواجهه با این حقیقت علمیه چه  
تشکّلی دارد و چه موقعیتی دارد! این خیلی مسئله

مهمی است! بسیار مسئله مهمی است!

علت تأکید بزرگان بر مراقبه

به همین جهت است که بزرگان تأکید کردند که انسان باید دارای مراقبه باشد و این مراقبه او را در یک مرحله استعداد و تهیو در تلقی معارف قرار می دهد. اگر مراقبه نباشد، آن حقایق علمیه دیگر روزنه ای پیدا نمی کنند چون اینها حقایق نوری هستند که می بایست به قلب وارد بشوند و وقتی که نتوانستند وارد بشوند، به جای او یک قبض بر افکار حاکم می شود و قبض هم مشخص است که چه مسیری را طی می کند و چه راهی را می رود. اینکه شما مشاهده می کنید که یک فرد، امروز یک چیزی می گوید و فردا یک چیز دیگر می گوید، علتش همین است. امروز یک حرف می زند فردا ۱۸۰ درجه خلافش را می گوید، این به خاطر همین است که در دو حالت مختلف نفسانی است! مغزش که همان است و این مغز و سلول های مغزی که تکان نخورده و سر جایش هست. آنچه که تکان خورده آن حالت نفسانی است که آن باعث می شود مسائل غیر واقعی در نفس او وارد بشود همین که آن حقایق علمیه

می‌خواهد پایین بیاید و نفس او را به کار بیاندازد  
قوای فعاله ذهنیه او را در تصرفات بخواهد وادارد  
چون جایی برای خود نمی‌بیند که به همان سذاجت  
خودش بخواهد وارد بشود، آن تبدیل به حالت  
کدورت نفسانی می‌شود و کدورت نفسانی در فکر  
تأثیر می‌گذارد و نتیجه طور دیگری از آب درمی‌آید!  
دیروز این طور قضاوت می‌کرد اما امروز طور دیگر  
قضاوت می‌کند! دیروز وارد مجلس روضه  
سیدالشهدا شده بود و آن منبری، آن سخنگو، آن ذاکر  
حالی داشت هوایی داشت حال و هوای مجلس تغییر  
پیدا کرده بود، راجع به تصمیم‌گیری خودش،  
تصمیم‌گیری خاصی در آن مجلس برای او پیدا شده  
بود اما امروز وارد در یک مجلس دیگر می‌شود که  
در آن مجلس غیبت هست در آن مجلس افراد دنیا  
هستند در آن مجلس صحبت‌های غیر خدا زده  
می‌شود و همه اهل دنیا هستند اصلاً یک دفعه راجع  
به تصمیم‌گیری‌های دیروز که هنوز عمل نکرده است  
امروز فکر دیگری برایش می‌آید! هیچ با خودش  
فکر نمی‌کند که چرا دیروز من آن طور فکر کردم اما  
راجع به آن افراد امروز این فکر را می‌کنم؟! چرا

دیروز رحمت و عطوفت و شفقت بر من وارد شد،  
- خیلی قضیه مهم است! - چرا دیروز رحمت و  
شفقت بر من حاکم شد اما امروز قساوت حاکم  
است؟!!

یکی از افراد برای من تعریف می کرد و می گفت:  
ما در یک مجلسی بودیم خیلی مجلس خوبی بود و  
حال و هوای خوبی داشت، درباره مطالب حافظ و  
اینها صحبت می شد و در آن مجلس من یک دفعه  
یادم آمد که فلان شخص یک گرفتاری دارد، به یکی  
از افرادی که در آن مجلس بود گفتم - قضیه برای  
خیلی وقت پیش است برای ده سال پیش است. هر  
روز هزارتا از این قضایا اتفاق می افتد - که همین الان  
صبر کن برایش چک بنویسم چون اگر از این مجلس  
بیرون بروم و سر دفترم بروم دیگر نمی دهم! خودش  
گفت، خیلی صاف و رک گفت که بیا همین الان  
بنویسم. اگر از اینجا بروم و سر میزم بنشینم به تو  
نمی دهم. بعد از داخل کیفش صد تومان درآورد داد  
و گفت: بیا بگیر و برو و وقتی که رفت گفت: الان  
دیگر به تو نمی دهم! خیلی این قضیه عجیب است!

خیلی قضیه عجیب است! چرا نمی‌دهد؟! حالا خودش فهمیده این قضیه را و باید بدهد چون مراقبه این است که بدهد ولی خوب حالا گفته که نمی‌دهد، چرا؟! چرا در آن مجلس فکرش به رأفت و عطوفت و ترحم متمایل شد؟! چرا؟! چرایی دارد! چون براساس تفکر چک را برمی‌دارد می‌نویسد، همین طوری که نمی‌نویسد، در خواب که نمی‌نویسد، یک فکری می‌کند، این فکر از کجا آمد؟! چرا این فکر یک ساعت پیش بود ولی یک ساعت بعد نیست؟! چرا این عطوفت یک ساعت قبل بود ولی الآن این رحمت نیست و به جای او قساوت آمد؟! چون مقتضای حال این است؛ در آن مجلس چون صحبت اولیاء هست، صحبت از اشعار حافظ می‌شود، چون از کلمات بزرگان در آنجا مطرح می‌شود، چون حال و هوا حال و هوای روحانی است لذا نفس تغییر می‌کند و این یک چیز طبیعی است! نفس تغییر می‌کند براساس تغییری که کرده تفکر هم تغییر می‌کند و وقتی که تفکر تغییر کرد تصرفات هم تغییر می‌کند و همه به دنبال هم می‌شوند.

برای همین می‌گویند: آقا هر جا نرو! برای همین

می گویند: در هر مجلسی نرو! برای همین می گویند:  
با هر کسی صحبت نکن! برای همین می گویند: بین  
رفیقت کیست! برای همین است می گویند: در هر  
جایی نباید داخل شد! برای همین است که  
می گویند: به دنبال مسائل دنیا نباید رفت! خب همین  
است. الان آدم نگاه می کند که طرف چقدر آدم صاف  
و خوب و صادق است یک هشت سال از قضیه  
می گذرد وارد قضایا و مسائل می شود تا نگاهش  
می کنی اصلاً نمی توانی با او حرف بزنی! خب این  
هشت سال چه کار کرد؟! نمازش را که ترک نکرد!  
دزدی که نکرد! دزدی ظاهری یعنی از دیوار که بالا  
نرفت، حالا جای دیگرش را نمی دانم! شرب خمر  
که نکرد! کارهای قبیحۀ ظاهریۀ محرّمۀ شرعیه که  
انجام نداد! این چیست که وقتی شما او را در آن  
وضعیت هشت سال قبل می بینید می خواهید با او  
صحبت کنید با او حرف بزنید می خواهید با او  
شوخی کنید می خواهید با او دل بدهید و قلوه  
بگیرید، می خواهید این ارتباط را برقرار کنید اما الان  
یک لحظه جواب سلامش را هم نمی توانید بدهید و

می گوید: آخ آخ آخر این چیست؟! این تبدل حال است و در تبدل حال است که این وضعیت پیش می آید!

در جلسه قبل عرض کردم در قضیه مرحوم شیخ محمد بهاری با میرزا محمدتقی شیرازی خب تا آنجایی مسئله مهم است که حتی مرحوم آقای حکیم در مسئله استمرار عدالت قائل به تبدل موضوع هستند و در آنجا حواشی و تقریرات را که دیده‌اید [می گویند] که اگر شخصی به مرحله اجتهاد و ملکه رسیده باشد و دارای استحکام و اتقان باشد، این در یک وضعیت است و وقتی مسئله مرجعیت و خلاصه مطرح شدنش میان همه و در روزنامه‌ها و تلویزیون و رادیو [مطرح می شود] و از این طرف و آن طرف آقایان می آیند و می روند و آن به دیدن بیاید و این به دیدن بیاید و اینجا رهنمود بفرمایید و آنجا رهنمود بکنید و... این حال حال دیگری است. مرحوم آقای حکیم در اینجا می فرمایند که اینجا استمرار استصحاب جا ندارد! برای استمرار استصحاب، بقای موضوع شرط است و وقتی که موضوع متبدل بشود استصحاب دیگر سالبه به انتفاء موضوع خواهد

بود و به طور کلی مسئله فرق خواهد کرد. لذا در اینجا دوباره باید بروی او را امتحان کنی و بروی با او بنشیننی با او حرکت کنی رفتارش را ببینی! سابق که هنوز به مرجعیت نرسیده بود با شما می گفت و می خندید و شوخی می کرد، الآن که رسیده است سرش را این طوری پایین می اندازد که اصلاً دیگر نمی شود بالا آورد! این چیست؟ همان عوض شدن موضوع است! حالا این طوری می کند و با کسی که با او شوخی می کند، اخم می کند و عین مربّای آلو است و این ابروها هفت می شود و جواب نمی دهد! این همان کسی بود که پارسال از شب تا صبح در گعده صدای خنده اش از این طرف فیضیه تا آن طرف هم می رفت حالا چه شد که یک کسی با او شوخی می کند این طوری می کند؟! این چیست؟! اینجا نمی شود استصحاب کرد. باید دید چه تغییراتی پیش آمد؟! من دارم کلام مرحوم آقای حکیم را باز می کنم و ایشان دیگر این طور نگفتند، فقط تا اینجا گفتند و حرف درستی هم زدند به نقل از اساتید خودش مرحوم نائینی و اینها [هم گفته است]، او الآن

موقعیتش تغییر پیدا کرد و این مسئله مسئله ریش،  
عمامه، لباس و بدن نیست. سلول‌های بدنی شاید  
تغییر پیدا نکردند و زنش همان است و شاید یک گرم  
هم اضافه و کم نشد، عمامه‌اش همان قدر است  
لباسی که می‌پوشد همان لباس است خصوصیات  
ظاهری همین است اما ما بدبختها و بیچاره‌ها فقط  
چشممان ظاهر را می‌بیند! ریشی که الان هست  
همان ریش هم پارسال بود پس آدم خوبی است! این  
عمامه که بالای سر ما هست همان عمامه است که  
پارسال هم بود پس این آدم خوبی است! در ترازو و  
باسکول هم می‌گذاریم و می‌کشیم ۸۰ کیلو ۹۰ کیلو  
۱۰۰ کیلو و زنش بوده الان هم همان است و تفاوت  
پیدا نکرده است. خب چه قضیه‌ای در اینجا فرق  
کرده است که مرحوم آقای حکیم می‌فرمایند:  
استمرار عدالت در اینجا جا ندارد. چه عوض شد؟!  
علمیتش که همان است یعنی همان علمیت، همان  
میزان از اطلاع، همان میزان تضلع، همان میزان قوه،  
آن قدرت استنباط و اجتهاد که در سال گذشته بود  
الآن هم که حرف بزند می‌بینیم همان طور می‌تواند  
صحبت کند بیان کند مطالب را بگوید و حلاجی

کند، ریشه یابی کند و مدخل و مخرج قضیه برای او مشخص است و می‌تواند مبانی را به دست بیاورد و فرقی نکرده است. پس چه چیزی فرق کرد؟! آن حیثیت و آن مسائل نفسی اوست که تغییر و تبدل پیدا کرده است! شاید گفته شود که تبدل پیدا بکند خوب علمیتش که همان است! هان اینجا خطر و بزنگاه قضیه است که وجود مسائل علمیه و وجود اطلاعات ذهنیه و وجود مبانی به تنهایی نمی‌تواند کاری از او بر بیاید! این حکم چاقویی می‌ماند در دست فرد که با او چه کند؟! آیا با او خیار و سیب پوست بکند یا اینکه با او به شکم مردم بزند؟! این حکم این را دارد! چاقو خودش گناهی ندارد و وسیله‌ای برای استفاده فرد است حالا بسته به نوع استفاده‌ای که می‌کند این مسئله مهم است.

مسئله مرجعیت ارتباط با شئون مردم

از آنجایی که مسئله مرجعیت ارتباط با شئون مردم است، از نظر عملی و اجرایی - نه تئوری فقط - ارتباط با شوون مردم است باید مرجع فردی باشد که نفس او متصل به عالم قدس باشد و نفسش نفس ملکوتی باشد و نفسش باید مطهر از انجاس و مطهر

از اقدار باشد تا اینکه بتواند مسائل را در ارتباط با افراد **کما هی هی** مورد ارزیابی قرار بدهد، نه براساس تمایلات خود تغییر و تبدیل کند! نه براساس آن مصالح خود متبدل کند! بر آن اساس نمی‌شود! **خب الحمدلله دیدیم آنچه را که بزرگان نسبت به این قضایا می‌فرمودند همه جامهٔ عمل پوشید و صحت این مطالب به اثبات رسید که بالأخره بیخود نمی‌گفتند که باید مرجع متصل به عالم قدس باشد و بیخود نمی‌فرمودند!**

این کلام امام صادق علیه‌السلام: **«فَامَا مَن كَانَ**

**مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِئاً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ»** حکایت از

ملکهٔ قدسی می‌کند. بیخود مرحوم آقا شیخ حسین

حلی در درس نمی‌فرمود که این روایت امام صادق

حکایت از مراتب عالی‌های در طهارت نفس و در

نورانیت روح می‌کند که مثل من الاغ کجا می‌تواند به

اینجا برسد! این عبارت مرحوم آقا شیخ حسین حلی

است که من این عبارت را در همان کتاب اجتهاد و

تقلید که داشتم این را می‌نوشتم واقعاً خجالت

---

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸.

کشیدم که این عبارت را بیاورم ولی در پاورقی این  
قضیه را آوردم و دیدم که باید گفت؛ یعنی باید گفت  
که چه مردانی بودند و دارای چه طهارت نفسی بودند  
و الآن دیگر خبری نیست! الآن یک سر سوزنی و  
یک ناخنی هم دیگر پیدا نمی شود! کسی مثل مرحوم  
آقا شیخ حسین حلی که به قول مرحوم والد، علامه  
حلی ثانی بود [پیدا نمی شود]. ایشان می گفتند:  
علامه حلی ثانی است. حاج شیخ حسین حلی  
می گوید: کجا من الاغ - به این عبارت - می توانم به  
این مراتبی که در این روایت امام صادق علیه السلام  
راجع به اتصال نفس و اتصال فقیه به آن عوالم  
طهارت و قدس و مجرد است، برسیم؟ کجا می توانیم  
برسیم؟! و خوشا به حال آنهایی که در یک هم چنین  
جاهایی رسیدند! آن وقت افراد دیگر می آیند  
می گویند: آقا این روایت چیست! این حرفها  
چیست! این روایت فقط حکایت از عدالت ظاهری  
می کند، اینکه امام علیه السلام یک بحر طویل می آورد  
آیا همان عدالت ظاهری منظورش است؟! خب  
می گوید: عادل باشید، همین طوری که شما بحمدالله

عادل هستید! «صائناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالَفاً

**علی هواه و...»** اینها حرف‌های کیست؟!

حرف‌های بنده است یا حرف‌های معصوم است؟

حرف‌های کسی که کلامش کلام وحی است، امام

صادق علیه‌السلام کلامش وحی است، حرف‌های

بنده نیست که بیاید بگوید: عادل باشید، حضرت

بیاید بگوید: عادل باشید. بالأخره حضرت چیزی

می‌بیند که دارد این حرف را می‌زند! همین طوری که

ما داریم می‌بینیم و دیدیم، یک چیزی دارد می‌بیند

خب بیخود که نمی‌آید این مسائل را بگوید! بالأخره

علی‌کل‌حال باید یک زمانی می‌آمد که حقایق روشن

بشود و مردم متوجه بشوند و بفهمند که درد دل

اولیاء چه بوده و بزرگان چه چیزی را می‌خواستند

بگویند. مردم بفهمند که وقتی اولیاء می‌آمدند راجع

به آنها چه قضاوت می‌کنند، مردم بفهمند که از اولیاء

تعبیر به کافر و مرتد می‌کردند! همین آقایان آنها را

نجس می‌پنداشتند! آقا نجس! بله، مرحوم آقا سید

محمود شاهرودی آقای انصاری را نجس

می‌پنداشت و می‌گفت: یک فرد نجس به نجف آمده

است. بله آقا، مردم باید بفهمند! پس چه موقع باید

بفهمند؟! نگو نگو نگو آقا چی چی نگویم؟ این

حرف‌ها چیست؟

نیاز انسان به استاد و مربی تا وقت مرگ

شخصی مثل مرحوم پدر ما او را پیغمبر زمان  
خودش به حساب می‌آورد، فرد دیگر او را نجس  
به حساب می‌آورد! خب کدام راست می‌گویند؟! این  
راست می‌گوید؟! پیغمبر به حساب آوردن کجا و  
نجس بودن کجا؟ نجس یعنی نباید به او دست بزنی  
و اگر دست بزنی باید آب بکشی! معنایش این است  
دیگر که باید دستت را آب بکشی! اینها را مردم چه  
موقع باید بفهمند؟ مردم باید بفهمند که سراغ واقع  
بروند! چه وقت مردم باید بفهمند که «پس به هر  
دستی نباید داد دست»! بفهمند دیگر باید جریانی  
پیش بیاید مسائلی پیش بیاید امتحان بیاید، ﴿أَمْ  
حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا آلَ جَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ  
مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْ هُمُ

---

<sup>۱</sup> . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۰:

چون بسی ابلیس آدم‌روی هست \*\*\* پس به هر دستی نشاید داد دست

أَلْبَاءُ سَاءٌ وَالضَّرَّاءُ ﴿١﴾ باید بفهمند! باید

قضایایی پیش بیاید و حقایقی باید برای افراد روشن بشود تا اینکه بدانند که وقتی مرحوم آقای حکیم می فرمود در رسیدن به مرجعیت تبدل موضوع است آن حرف یعنی چه؟ این را مردم باید بفهمند، باید مردم بفهمند که چرا بین مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی و بین میرزای شیرازی که هردو از شاگردان شیخ انصاری بودند و خود حاج میرزا حبیب الله رشتی آمد حکم به مرجعیت میرزا داد، مردم باید بفهمند که چرا میرزای شیرازی از نجف هجرت کرد و به سامراء رفت! این را باید مردم بفهمند! باید بفهمند چرا رفت به سامراء و در آنجا ماند؟! باید بفهمند که به قول مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه در این دنیا تا وقتی که سر به لحد می گذاریم نیاز به استاد داریم! نیاز به دستگیر داریم! نیاز به مربی داریم! این را مردم باید بفهمند! با خواندن اینها

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۱۴. معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۴:

«آیا تا آن گاه که نظیر جریان و مثل کسانی که قبل از شما آمده اند، و آنان را گرفتاری و عسرت و شدت فرا گرفت؛ و به شما نرسیده است؛ چنین می پندارید که داخل بهشت می شوید؟»

مسئله درست نمی‌شود؛ با خواندن فقه و اصول و اینها قضیه درست نمی‌شود! اگر قرار بود قضیه با این مطلب درست شود کار آن کسی درست شده بود - بنده خوانده بودم - که راجع به مقدمه چهار ماه بحث کرد که مقدمه درست است یا مقدمه درست است! آن شخص می‌بایست کارش تمام شده باشد! می‌بایست او به مسئله رسیده باشد درحالی‌که می‌بینیم او از همه گیرش بیشتر بود! درحالی‌که از همه مشکلش بیشتر بود!

این قضیه است که مرحوم آخوند را به این واداشت تا اینکه این مطالب عرشی را بفرمایند و ما را متوجه این مسائل و قضایا بکنند که چطور می‌شود که انسان به واسطهٔ تبدل حال اصلاً تفکرش عوض می‌شود! بابا اینها را خوانده ولی همین‌که خوانده عوض می‌شود؛ تمام این علوم چه فلسفه باشد چه فقه باشد چه اصول باشد چه تاریخ باشد چه سایر مسائل باشد حکم ابزاری را می‌ماند که این ابزار در دست افراد به واسطهٔ ارادهٔ فاعل تصرفات و کارهای مختلفی انجام می‌دهند، آن ارادهٔ فاعل از کجا می‌آید؟

آن اراده فاعل از کجا آمد؟! آن کسی که تا دیروز شما حکم به قتلش دادید حالا به خاطر یک قضیه‌ای که پیش آمد قضیه ظاهری پیش آمد الان می‌گویید که نه حکمش قتل نبود! چند ماه زندان هم برایش کافی است این چند ماه زندانش را هم با ده یا بیست تومان به خودم دادن، تمامش می‌کنیم. بلند شو برو بین این تفاوت دیروز و امروز برای چیست؟! یک قضیه‌ای از دیروز تا امروز تغییر کرد، در این ۲۴ ساعت چه اتفاق افتاد؟ باید بگردیم ببینیم قضیه چه بود؟! ممکن است سه یا چهار تا قضیه باشد؛ طرف زن بود؟ طرف مرد بود؟ طرف پول داشت؟ طرف بی پول بود؟ طرف طرف طرف این ۲۴ ساعت چه قضیه‌ای اتفاق افتاد که قضیه از اعدام تبدیل به چهار ماه حبس شد و بعد هم چهار ماه حبس [با پول خریداری شد و می‌گویند:] ان شاء الله توبه بفرمایید و دیگر از این کارها نکنید و از این خلاف‌ها انجام ندهید!

این تبدل موضوع است آقا جان! تمام درد اینها همین است! تمام درد پدر ما که می‌گفتند: کسی باید زمام در دستش باشد که روحش متصل به عالم قدس باشد به خاطر همین است! آقا جان همین که دیدید

قضیه از چه قرار است، به خاطر این مسئله است. پس خیلی این مسئله قضیه مهمی است! خیلی مسئله مهمی است! آن کسی که در مجلس پدر ما شرکت می کرد - حالا بیش از این توضیح نمی دهم - و موقع خواندن دعا همین طور اشک از چشمش می آمد و می گفت: من این مجلس را فقط نور می بینم - ان شاء الله این حرفهای ما به گوشش می رسد و این مجلس را شاید بشنوند و بفهمند که راه را بیراهه رفتند - و می گفت: تمام این مجلس نور محض است و حتی وقتی که ماشینش را حرکت می داد پشت ماشین پدر ما آن زمانی که در تهران بودند حرکت می کرد و وقتی که سفره می انداخت و دوستان را غذا می داد می گفت همه اینها تبدیل به نور شد، چرا قضایایی پیش آمد که همین شخص شروع کرد به سب کردن و متلک گفتن و مسخره کردن و همه را ترسو خواندن و بعد هم راه را جدا کردن و رفتن! چه قضیه ای پیش آمد؟! پدر ما عوض شد؟ مسائالش عوض شد؟ چه شد؟ تو عوض شدی! آن روحانیتی که آن موقع داشتی الآن آن روحانیت را از دست

دادی! حالا که ازدست دادی پس خدایی که می‌گویی، دیگر آن خدا نیست! اسلامی که می‌گویی دیگر آن اسلام نیست! اسلامِ نفس است! اسلامِ شکم است، نمی‌توانی بگویی که آن موقع باطل بوده است! آن موقع را خودت اذعان داری، اگر یک عکس و فیلم برمی‌داشتند گریه‌هایی که از چشمت می‌آمد همه می‌دیدند این تعریفهایی که از بعضی‌ها می‌کردی آن تعریف‌ها را همه می‌دیدند. تو عوض شدی! وقتی که تو عوض بشوی خدایت عوض شده، اسلامت عوض شده، شریعتت عوض شده، تمام اینها عوض شده و در یک راستای دیگر قرار گرفتی! خودت که سهل است بیچاره آن مردمی که تو داری برای آنها حرف می‌زنی! آنها هم خدایشان خدای زمان شرکت در جلسه‌ات نیست، فرق کرده و با این خدا الآن داری با مردم صحبت می‌کنی و با این طرز تفکر الآن داری با مردم صحبت می‌کنی و معلوم نیست مردم را به کجا می‌بری! اینها را مردم باید بفهمند اینها را همه باید بفهمند. به ما که گفته بودند - حالا اگر نفهمیده بودیم حداقل به ما گفته بودند - ولی باید این قضایا روشن بشود که این

خدایی که الآن این دارد می گوید، ریشه این خدا کجاست؟! بله، این ضبط هم می گوید: خدا، اما ریشه اش چیست؟! این ضبط هایی که اینجا هستند پیچش را بزنید همه اینها برای شما خدا می گویند، پیغمبر می گویند، همه چیز می گویند، شعر می خوانند، حرف های خوب می زنند، همه این چیزها بر حسب اینکه چه در آن گذاشته اید می باشد که آنها همان را پس می دهند! یک آهن است و یک سیم و اینهاست و بیش از این دیگر چیزی نیست، آن ریشه کجاست؟ آن قضیه همان قضیه تبدل موضوع است که او می آید و مسائل را عوض می کند و فرق می کند.

در مطالب فلسفی و مسائل عرفانی هم مطلب همین طور است مسئله به این کیفیت است لذا مرحوم علامه طباطبایی می فرمودند: هر روز که من مراقبه ام بیشتر باشد شب کیفیت فکرم نسبت به مطالب تغییر می کند. این به خاطر همین است. این مطلب را در اواخر عمر می فرمودند، نه اینکه حالا در اوسط. البته مرحوم علامه رضوان الله تعالی علیه این طور که من

در نظر دارم و مورد تأیید مرحوم آقا هم بود ایشان در اواخر عمرشان به مرتبه عالیّه از مراحل مجرد رسیده بودند. این طور احساس من بود و وقتی به مرحوم آقا گفتم، ایشان هم تأیید کرده بودند. در اینجا قضیه فرق می‌کند و مطالب هم فرق می‌کند ولی تا وقتی که انسان در راه است قضایا پس و پیش دارد و فرازونشیب دارد، اینها همه به خاطر همین است. الآن ما در یک موضوع هستیم پنج دقیقه بعد موضوع عوض می‌شود لذا این استصحاب همین طور بی حساب نیست! حساب و کتاب دارد و موضوع باید سنجیده بشود؛ در مسائل مختلف در موارد مختلف باید این موضوعها و شخص، مورد نظر باشند. حالا نسبت به یک قضیه تقلید و مرجعیت و اینها این همه باید چیز [تحقیق و تدقیق] بکنید، در مسائل تربیتی دیگر چه باید کرد؟! دیگر به هر کسی نمی‌شود خلاصه [اعتماد] کرد و دیگر خطراتی که در آنجا هست خطرات بسیار بسیار بالا و موبقه‌ای است! مسائل آنجاست.

حقیقت وجود عبارت از وضوح مطلق

مرحوم آخوند در این بحث ظاهراً از آن حالات

آن طوری پیدا کرده بوده و آن حقایقی که برایش روشن شده را به عنوان نکته مشرقیه آورده است یعنی آن تجلی این مسائل از همان بالا بود که یک هم چنین مسائلی را ایشان مطرح کرد و طرح این قضیه با این مطلب [آغاز می شود] که تمام حقایق عالم وجود همه اینها جنبه نوریه دارند؛ جنبه نوریه یعنی جنبه کشف، چون حقیقت وجود خودش عبارت است از وضوح مطلق؛ وضوح بدون ابهام و هر چیزی که در آن ابهام باشد آمیخته با نقص و فقر است و آنچه که آمیخته با نقص و فقر باشد دارای ماهیت است و وجود، ماهیت ندارد.

کیفیت مختلف حقیقت نوریه در خارج

این بیانی که من عرض کردم در اینجا نیست و لکن به این کیفیت می توانیم این را مدخل برای مطالب مرحوم آخوند قرار بدهیم که تمام حقایق وجودیه از نقطه نظر اینکه آنها دارای ظهور وجود هستند و مظهر برای وجود هستند، باید آنها دارای حقایق نوریه باشند و خودِ نفسِ وجود آنها و ظهور آنها آن یک واقعیتی باشد که در آن واقعیت فقر راه نداشته باشد، در آن واقعیت ابهام و ظلمت راه نداشته

باشد، در آن واقعیت تکدر راه نداشته باشد و اینها همه اوصاف حقیقه الوجود است، حقیقه الوجود المطلق! روی این جهت نه تنها آنچه را که در مسائل مجرد و در حقایق عقلیه نفسیه مجرد گفته شد نسبت به مسئله نوری الوجود در عالم ماده هم همانها خواهد آمد. البته مرحوم آخوند به جنبه عرضی در اینجا تعبیر آوردند که باز یک نقطه ضعفی در اینجا مشاهده می شود که این انواری که شما در اینجا از شمس می بینید از قمر می بینید از نجوم و افلاک مشاهده می کنید اینها جنبه عرضی نسبت به حقیقت نوریه مطلقه هستند و با آن بیانی که در جلسه گذشته کردیم روشن می شود که اصلاً قضیه عرض و غیر عرض همه منتفی است! نفس همان نور عبارت از همان حقیقت نوریه است و فرق نمی کند! چه نور شمس باشد یا نور قمر باشد که انعکاس نور شمس است یا اینکه نور مرآیا باشد که در همه اینها آن نفس وجود به صور مختلفی درمی آید! جنبه عرض در اینجا ندارد که یکی بر دیگری عارض بشود و همان تعریف عرض که **اذا وجد فی الخارج وجد فی موضوع** در آنجا مطرح باشد بلکه به محض

خود تحقق یک حادثه و پدیده تعینی خارجی ما از وجود آن حقیقت نوریه در خارج کشف انی می‌کنیم! حالا آن حقیقت نوریه در خارج یا جنبه فیزیکی دارد که با چشم دیده می‌شود و خصوصیت دارد یا جنبه متافیزیکی دارد که آن مشاهده‌اش مشاهده قلب و مشاهده نفس است و در هر دو یکی است و تفاوتی ندارد، فقط صورتش فرق می‌کند. در خود مشاهدات نفسیه هم صور، صور مختلفی است. فقط شما یک مشاهده که نمی‌کنید! «هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد»! هر آنی به یک حالت و به یک کیفیتی خود را نشان می‌دهد؛ در معنا، در صور، در ماده یعنی همین ماده ظاهری و در حقیقت ماوراء معنا که به آن حقیقت نوریه برمی‌گردد.

لذا مرحوم آخوند در اینجا دیگر بالاتر از این صحبت را نمی‌کنند. البته در جای دیگر مسئله هست که تمام آن مراتب وجودی در عالم خارج که ما الآن

---

۱. کلیات شمس تبریزی، ص ۴۸۳:

هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد \*\*\* دل برد و نهان شد  
هر دم به لباس دگر آن یار بر آمد \*\*\* گه پیر و جوان شد

آن را تصور می‌کنیم همه آنها اصل و ریشه‌اش و آن خمیرمایه‌اش و آن ماده اولی آن عبارت از یک حقیقت نوری‌ای است که آن حقیقت نوری‌ه تا برای انسان روشن نشود و تا انسان نتواند او را مشاهده کند نمی‌تواند آن را به جمله، کلام، تعبیر، اصطلاح و دسته‌بندی در بیاورد بلکه باید آن حقیقت نوری‌ه برای انسان روشن بشود! لذا کسانی که آن جنبه وحدت [را] در همه اشیاء به واسطه مکاشفات خود می‌بینند هنوز به آن حقیقت نوری‌ه نرسیدند! آنهایی که دارای توحید افعالی و مشاهدات توحید افعالی هستند باز به آن حقیقت نوری‌ه نرسیدند! آنهایی که دارای توحید صفاتی هستند و همه صفات را ناشی از مبدأ واحد وصفی می‌دانند باز به آن حقیقت نوری‌ه نرسیدند! فقط کسانی به این مسئله نوری‌ه می‌توانند اشراف پیدا بکنند که آن شکل و کیفیت برای آنها دیگر صورتی نداشته باشد! همه حقایق اشیاء صورت خود را ازدست می‌دهند و به یک صورت واحده درمی‌آیند. این صورت هم صورتیت خود را و مثالیت خود را ازدست می‌دهد و تبدل به معنا پیدا می‌کند، معنا هم آن صورت معنایی و مفهومی خود

را از دست می‌دهد و متبدل به انوار مختلفه الألوان می‌شود که دارای حقیقت نوریه خضرویه است، دارای حقیقت اصفراریه است، دارای حقیقت بیاضیه است و این حقایق مختلفه هم تمامشان دارای اشکال است و آن زمانی که مشاهده انسان از عالم انوار مختلفه الألوان گذشت و به نور سیاه رسید آن موقع حقیقه الوجود برای انسان در آن زمان انکشاف پیدا خواهد کرد؛ یعنی آن که از او در اصطلاح بزرگان تعبیر به عماء ربانی می‌شود.

نفس رسول الله اولین تجلی جامع بین انوار

«اللَّهُمَّ أَفْضَ صَلَاةٍ صَلَوَاتِكَ وَ سَلَامَةٍ تَسْلِيمَاتِكَ عَلَى أَوَّلِ التَّعَيِّنَاتِ الْمُفَاضَةِ مِنَ الْعَمَاءِ الرَّبَّانِيِّ»<sup>۱</sup> که در این بیانات و کلمات محی الدین از آن حقیقت نوریه وقتی که تنازل به انوار مختلفه می‌کند که مقام واحدیت است این اولین تجلی جامع بین انوار، نفس رسول الله است که خیلی آن مقام مقام عجیب و مقام

۱. امام شناسی، ج ۱۷، ص ۲۴۱:

جزو مجموعه‌ای از صلوات خاصه محیی الدین غیر از صلوات مشهوره. اصل مجموعه در کتاب بسیار کوچک بغلی با خطی در اعلاترین درجه از حسن نستعلیق نزد حقیر موجود است.

رقیقی است که فقط برای افرادی که توفیق شهود پیدا می‌کنند، برای معدود آنها این مسئله روشن می‌شود که چطور آن حقیقت عماء که در مقام هوهویت است آن حقیقت عماء وقتی که می‌خواهد به انوار مختلفه تجلی کند که هرکدام از این انوار مختلفه مظهر وصفی از صفات حق هستند مثلاً نور سبز حکایت از وصفی از صفات می‌کند، نور قرمز همین‌طور، نور زرد همین‌طور، نور بیاض همین‌طور و از تبدیل آن نور سیاه که مقام عماء و مقام هوهویت است به آن اختلاف در انوار، این وسط یک جامعی وجود دارد که از آن جامع کسی نتوانسته تعبیر بیاورد! آن جامع عبارت از صادر اول است یعنی آن صادر اوّلی که فاصله بین عالم عماء که در آنجاست... نه اینکه خود سیاهی خودش رنگ است! نه، از عدم اللون در آنجا تعبیر به سواد شده است والّا خود سواد هم **کیف و کیف له حدود و ما یختلف مع سائر الألوان**. یک وقتی شما رنگ سیاهی را به دیوار می‌زنید فرض کنید الآن این دیوار سفید است شما یک رنگ سیاه را به آن می‌مالید، این الآن رنگ است. یک وقتی شما چراغ را خاموش می‌کنید و این

سیاهی که الآن حاکم است با سیاهی که بر دیوار قیر  
 مالیدید فرق می‌کند، سیاهی در اینجا به خاطر عدم  
 الضوء است چون ضوئی نیست این سیاهی در اینجا  
 تجلی پیدا کرده منتها فرقی این است که در اینجا  
 عدم است - باز هم در اینجا تفاوت می‌کند - و از این  
 عدم تعبیر به سیاهی می‌کنید ولی در آنجا حقیقتی  
 است وجودیه که آن حقیقت وجودیه **بلا لونٍ و لا**  
**کمٍ و لا حدٍ و لا شدةٍ و لا ضعفٍ و لا شدةٍ**، البته  
 شدت و ضعف یعنی از نظر حدودی نه از نظر  
 حقیقت خارجی که شدت در اعلیٰ مرتبه‌اش هست.  
 این جنبهٔ عماء که آن حقیقت هوهویت است و همان  
 حقیقت احدیت است که از او تعبیر به احدیت  
 می‌شود همان‌طور که قبلاً عرض کردم بین هوهویت  
 و احدیت هیچ فاصله‌ای نیست و احدیت آن حیثیت  
 عماء را حد نمی‌زند. بین این و الوان مختلف یک  
 واسطه می‌خورد که آن حلقه عبارت از نفس صادر  
 اول است که به آن مقام واحدیت گفته می‌شود، به آن  
 مظهر اسماء کلیه و صفات کلیه گفته می‌شود که از  
 آن اسماء و صفات کلیه دیگر جزئیات و اسماء و

صفات جزئیة همه از آن متراکم می شود. آنجا مقام نوریت محضه است یعنی تمام اینها آن حلقه، آن الوان، آن عوالم مختلف عقول، ملائکه، مثال، ملکوت و همه اینها تا پایین می آید ریشه تمام اینها به آن حقیقت نوریه سوادیه برمی گردد که بزرگان از او تعبیر به مقام هوهویت، مقام عماء، مقام احدیت و مقام نور سواد کردند و از آن تعبیرات مختلفی آوردند و آن حقیقت در همه اینها ساری و جاری است.

مظاهریت خاص هر کدام از ائمه علیهم السّلام

بنابراین با حفظ سِمَتِ - امروزه این کار را می کنند و می گویند فلانی با حفظ سمت فلان شغل را هم دارد یک کسی ممکن است پنجاه تا شغل داشته باشد با حفظ سمت ۴۹ تا شغل دیگر هم داشته باشد - ظهوریه که آن ظهور در مسائل مختلف هست آن حقیقت نوریه محضه را انسان مشاهده می کند لذا بزرگان در اینجا مطالب و مسائلی نسبت به خصوصیات مظاهریت خود ائمه علیهم السّلام دارند که هر کدام از این ائمه دارای خصوصیت هستند؛ آنچه که شما در حرم امیرالمؤمنین علیه السّلام احساس می کنید می روید سامرا می بینید که حرم

عسگرین علیهما السّلام فرق می کند، این فرق برای چیست؟! حرم موسی بن جعفر علیهما السّلام یک عظمت خاصی دارد که اصلاً خیلی مشهود است ولی آن عظمت و جلالت در حرم سیدالشهدا یک طور دیگر است و حال آدم در حرم سیدالشهدا فرق می کند تا حرم موسی بن جعفر! انگار در حرم موسی بن جعفر جنبهٔ خیلی قوی و یک نیروی قوی و یک احاطه می آید و انسان را در خودش می گیرد و فشار می دهد و آن خصوصیات سلبيهٔ انسان را می کوبد و از بین می برد و آن رذایل همه را محو می کند، این خصوصیت هست.

التجاء زیاد اولیاء به حرم موسی بن جعفر علیهما السّلام

لذا اولیاء خیلی به حرم موسی بن جعفر علیه السلام ملتجی می شدند برای از بین رفتن آنانیّت! برای از بین رفتن آنانیّت‌های خود و برای از بین رفتن صفات رذیله نفسانی التجاء به موسی بن جعفر بیشتر از سایر ائمه می شد. امام رضا علیه السلام یک خصوصیت دیگر دارد - ولی همهٔ اینها را شما نگاه بکنید، البته اینجا تناقض نیست یک نحوهٔ جامعیتی است این خصوصیات به خاطر چیست؟

الآن زود آمدم این جمله را گفتم لذا برای بعد می گذارم - این خصوصیتی که شما در حرمها می بینید به خاطر کیفیت شدت آن ظهور خاص در آن امام است. در حرم عسگرین شما این جنبه ظهور جلالت حرم موسی بن جعفر را نمی بینید، در حرم امام هادی و امام حسن عسکری این جنبه به یک انبساط متبدل می شود کأنّ یک شخصی در دریای خنک می افتد به به به به چه قدر عالی و چه کیفی دارد! وقتی آدم در آنجا می رود دلش نمی خواهد بیرون بیاید. من هر وقت به حرم عسکرین مشرف شدم اصلاً دلم نمی خواهد از حرم بیرون بیایم. اصلاً که انگار آدم رها می شود، آن بهاء و آن صفا و آن انبساط و تجلّی پروردگار بر این دو نفس امام به نحوه ای است که به این کیفیت درمی آید! می آیم می بینیم حرم موسی بن جعفر فرق می کند. می آیم می بینیم حرم امام رضا علیه السّلام یک طور دیگر است انگار امام رضا یک جامعیتی از پدر و از آن دارد! این خصوصیت فقط برای امام رضا علیه السّلام است. به حرم امیرالمؤمنین می آیم در حرم امیرالمؤمنین انسان احساس می کند که مجموع اینها اینجا جمع

است و از آن نظر جلال، یک چیزی است که اصلاً  
نگو و نپرس است! از آن طرف نورانیت، عظمت،  
بهاء، بهجت و اینها طور دیگری است همان طوری که  
حضرت خودش در زمان حیاتش بود؛ او وقتی که  
شوخی می کرد دیگر با همه حتی با پیغمبر و همه  
می گفت و می خندید که اصلاً مورد اعتراض و  
تعیب قرار گرفته بود و می گفتند: رجل دعابه!<sup>۱</sup>  
خیلی شوخی می کند! حتماً حاکم باید این طوری  
مثل مربای آلو باشد و ابرو هفت باشد؟! خود ایشان  
[خلیفه دوم] بزرگوار این طوری بود و خیال می کرد  
اصلاً اگر کمی نیشش باز بشود حکومت از عرش  
پایین می آید! ما این طوری هستیم و اگر کمی با مردم  
شوخی کنیم و بخندیم و حرف بزنیم خیال می کنیم  
که طوری شده است. امیرالمؤمنین این طوری نبود!  
چرا امیرالمؤمنین با افراد شوخی می کرد؟ چرا؟ چون  
فرمود: - همان حرفی که به ابن عباس زد - این  
حکومت به اندازه آب بینی بز ای بدبختها برای من

---

۱. بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۳۹۰.

ارزش ندارد.<sup>۱</sup> چون این طور بود لذا می آمد با همه می گفت و می خندید و می گفت: گور پدر این چیزهایی که شما در عالم تخیلات خودتان بافتید و رسیدید و بنا کردید و آسمان خراشها و... بابا برو پی کارت!

تمام جنگ صفین و هجده ماه جنگ و لشگرکشی و کشتن به یک رد کردن عمروعاص همه را بر باد داد. راجع به این قضیه فکر کردید؟! قضایایش را گفتم، تمام این لشگرکشی و خطبه ها و بیا و فلان کن و چه کنیم و معاویه این طور است. بساط این طور است هجده ماه جنگ از طرفین را با رد کردن عمروعاص به باد داد رد کردن عمروعاص یعنی تمام شد، قضیه تمام شد! حضرت وقتی که سرش را برگرداند خودش می دانست دیگر تمام شد! عمروعاص قرآن ها را به نیزه می کند دیگر الفاتحه و تمام اینها را می دانست اما حضرت عملاً نشان داد و فقط حرف نزد اما ما می گوئیم که همه چیز در دست خداست ولی وقتی بر وفق ما نشود می گوئیم که ای

---

۱. الطرائف، ج ۲، ص ۴۱۷.

پدر نامرد فلان چرا این طوری کردی؟! چه شده؟!  
تو که دیروز می گفتی: همه چیز دست خدا است!  
چرا پس این طوری کردی؟! چرا مسئله به این کیفیت  
درمی آید؟! آن امیرالمؤمنین بود که به ابن عباس  
می گوید: به اندازه آب بینی بز این حکومت شما برای  
من ارزش ندارد. اصلاً نگاهش هم نمی کنی و سرت  
را برمی گردانی. می گوید: این حکومت شما برای  
من این طور است و ثابت هم کرد؛ آن قضیه را ثابت  
کرد و وقتی که آمد نهر آب را گرفت ساری کرد -  
یکی از موارد همین بود ثابت کرد - وقتی که آمد  
عمرو عاص را رد کرد ثابت کرد! وقتی که  
می توانست خود امیرالمؤمنین سوار شود و برود به  
خیمه معاویه برسد و کار را تمام بکند، چرا نکرد؟!  
آن کسی که عمرو بن عبدود را دو نصف کرد  
نمی توانست معاویه را بکشد؟! ثابت کرد، اینها را  
ثابت کرد! خود حضرت تمام اینها را ثابت کرد.  
وقتی که به مالک اشتر می فرماید برگرد! مالک پیغام  
می دهد که یک ساعت به من مهلت بده من به معاویه  
برسم، حضرت ثابت کرد می توانست بگوید که نه

برو! آنهایی که گفتند: یا علی تو را می کشیم،  
حضرت نمی توانست جلوی آنها بایستد! بگوید:  
پدر سوخته تو من را می کشی؟! بیا جلو بینم! آن  
کسی که عمرو بن عبدود و مرحب<sup>۱</sup> خبیر را دو  
نصف می کند جلوی چندتا بزغاله - این بزغاله هم  
یک اسمی شده که خیلی ها می گویند - جنگ صفین  
نمی تواند بایستد و بگوید: غلط کردید؟! شمشیر  
می کشید، خب من هم می کشم بیا، دوتا کله را  
می اندازد، آیا آن وقت آنها می ایستند؟! همین خوارج  
ده هزار نفری که جلوی امیرالمؤمنین ایستادند، مگر  
فتنه نهروان را چه کسی خواباند؟ مگر امیرالمؤمنین  
نخواباند؟ خب همان را در صفین می خواباند. اینجا  
قضیه چیست؟! این است که یک روالی باید طی  
شود و یک بساطی باید بیاید و یک تکلیف و حساب  
و کتابی است که از آن حساب و کتاب نباید تخطی  
بشود. به حسب ظاهر می گوید که دور من را گرفتند  
و می خواهند بکشند و دیگر قضیه را [تمام] کنیم و  
دست از معاویه بردارید بیاید، منتها مالک اشتر

---

۱. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۳.

حواشش نیست! مالک می‌گوید: بروم بزنم کلک معاویه را بکنم راست هم می‌گوید، ولی آن حضرت می‌خواهد به مالک بگوید که خیلی خب تا آنجا رفتی تکلیفت را انجام دادی حالا دیگر موقع برگشتن است. بالأخره کمی تو هم باید بالا بروی! فقط نباید که شمشیر زد این هم باید بالا برود! موقع بالا رفتن تو اینجا است که داری خیمه معاویه را می‌بینی و یک ساعت دیگر کار تمام است، پدرسوخته آنجا نشسته است ولی حضرت می‌گوید که برگرد، بیا تو باید حالا رشد کنی! هزارها قضیه در اینجا هست که یکی از آنها این است که تو باید حالا رشد کنی رشد تو در وقتی که معاویه را بکشی نیست! آن موقع فقط زدی و...

ما این را می‌بینیم که امیرالمؤمنین زد و آن نره خر عمر بن عبدود را انداخت و کشت و بعد حضرت فرمودند که تمام اسلام در قبال تمام کفر قرار گرفت و فلان این حرف‌ها. ما اینها را می‌بینیم ولی امیرالمؤمنین وقتی که عمر بن عبدود را زد به کمال نرسید! وقتی به کمال رسید که پیغمبر صلی الله علیه

و آله و سلم به همه گفتند: چه کسی می خواهد  
برود؟! او بلند شد، امیرالمؤمنین آن موقع رسید آن  
موقع که همه ﴿إِذْ جَاءَوكُمْ مِّن فَوْقِكُمْ  
وَمِنَ أَسْفَلِ مِنكُمْ﴾ و إِذْ زَاغَتِ أَلْأَبْصَارُ  
وَبَلَغَتِ أَلْأَقْلُوبُ أَلْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِأَللَّهِ  
الظُّنُونًا﴾<sup>۱</sup> به به به به! این شد اسلام! ما توقع داشتیم  
آن پیغمبری که می آید با یک اشاره شق القمر می کند،  
اینجا بیاید کاری برای ما کند، ای بابا! این مرتیکه  
آمده دارد **هل من مبارز** می خواند و او کاری  
نمی کند. تو شق القمر نمی خواهی برای ما بکنی اگر  
راست می گویی این مرتیکه را از آن بالا نابودش کن!  
عزیزم شق القمر کردن جای خودش، رفتن و شمشیر  
در کله خوردن جای خودش! شمشیری زد به سر  
امیرالمؤمنین که کلاه خود را نصف کرد و فرق را  
شکافت و خون آمد! پیغمبر دور سر امیرالمؤمنین  
حرز نبست مثل این دعاهایی که فعلاً می خوانند.

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۱۰. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۸۲:

«آیا فراموش کرده اید روز غزوه خندق را در وقتی که دشمنان از بالای شما  
و از پایین شما آمدند و در وقتی که چشمها از اضطراب بدین سو و آن سو  
حرکت می کرد و دلها به حنجره ها رسیده بود؟!»

خدا گذشتگان را رحمت کند یکی از افراد - حالا  
اسم نمی‌برم - از بزرگان و اینها می‌گفت که فلانی  
می‌خواست برای جبهه برود در همان جنگ بین  
ایران و عراق آمد پیش من و من به او یک حرزی  
دادم و گفتم که این حرز را زیر لباست بگذار و هر جا  
می‌خواهی بروی برو و او هم رفت. راست می‌گفت  
و دروغ که نمی‌گفت و من هم آن شخص را دیده  
بودم، الآن هم هست و من هم دیده بودم. می‌گفت:  
ما هر جا می‌رفتیم تیر می‌آمد این طرف می‌رفت،  
گلوله و تانک می‌آمد و آن طرف می‌رفت! می‌گفت:  
مثل یک چیزی که ضد رادار هست بود منتها گلوله  
رادار ندارد این حرز به آن رادار می‌داد؛ به فشنگ‌ها  
گلوله‌ها بمب‌ها و هر چیزی می‌آمد از آن طرف کج  
می‌شد و از آن طرف می‌رفت. می‌گفت: هر کار  
می‌خواستیم می‌کردیم و می‌زدیم و جلو می‌رفتیم! نه  
آقا جان پیغمبر از اینها به امیرالمؤمنین نبست! دعا و  
حرز نداد در جیبش بگذارد! خورد و شمشیر هم  
خورد، حضرت دید اگر دومی بیاید کار تمام است و  
می‌میرد. آدم عجیب و غریب بود و معلوم نیست این

برای قوم عاد است یا ثمود است. عکس‌هایی یک نفر برای من آورده بود نمی‌دانم کجا حفاری کردند یک اسکلت‌هایی پیدا کردند که یک کله دارد که این آقای که کنارش با بیل ایستاده آن کله چهار برابر آن آقا با بیل است! حالا پا و فلان و این چیزها بماند مثل یک زمین فوتبالی بود برای خودش مثل گل کوچک و...

خیال می‌کنم عمرو بن عبدود از باقی مانده قوم عاد بود یعنی یک هم‌چنین چیزی نقل می‌کنند یک قیافه عجیب و غریبی بود وقتی امیرالمؤمنین بلند شد گفت که من می‌روم آنجا کارش تمام شد! حالا دیگر بقیه‌اش [معلوم نیست] لعلّ اینکه شمشیر عبدود می‌آمد و حضرت را به شهادت می‌رساند، هیچ تضمینی بر این قضیه نیست که حضرت برود و با این اعتقاد که من این را می‌کشم و بعد هم وصایت به من می‌رسد و خلافت هم به من می‌رسد! نه! وقتی امیرالمؤمنین حرکت کرد برای رفتن، مثل ما نبود که فکر کند پیغمبر وعده داده بعد از من «**أنت وصیّی و**

**خلیفتی**»<sup>۱</sup> و کذا و کذا وقتی امیرالمؤمنین رفت، رفت

که برود، دستور آمده، پیغمبر اعلان می‌کند! چه کسی باید برود و من الآن هستم تمام شد! تقدیر خدا شاید برگردد این همه بداء داریم این هم یکی از آنها باشد! امیرالمؤمنین باید برود و شهید بشود، باشد بسیار خب! دلیلش این است اما همین امیرالمؤمنین شب نوزدهم مگر نمی‌دانست شهید می‌شود؟! بلند شد در مسجد آمد. این هم دلیلش! اینهایی که می‌گویند: نه، این طور نیست. بنده مشهد یک جایی صحبت می‌کردم، نزد مرحوم آقا یک شیخی آمد و گفت: آقا می‌شود گفت که علی هنر نکرد چون پیغمبر گفت [و او با خیال راحت رفت]، گفتم: شب نوزدهم می‌دانست [شهید می‌شود] یا نمی‌دانست؟! چرا رفت؟! فقط شما بلد هستید جنبه منفی خودتان و افکار خودتان را بیاورید مقیاس قرار دهید و [کلمات] بزرگان را آن پشت نگه دارید. می‌گفت: چون پیغمبر می‌داند و گفته بود که تو هستی با خیال راحت رفت؟! آیا شب نوزدهم هم راحت رفت

---

۱. الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۱۰.

چون می دانست نمی میرد؟! یا نه، خودش به همه گفته بود و وقتش را هم گفته بود؟! هفدهم به امام حسن علیه السلام فرمود: دو روز مانده است! تمام شد بعد هم شب رفت. «**أَشَدُّ حَيَاظِيْمَكَ لِلْمَوْتِ**»<sup>۲</sup> را هم فرمود. همهٔ اینها را هم فرمود، قاتلش را هم بیدار کرد و گفت: بلند شو بلند شو می دانم چه درنظر داری! کاری که تمام کوهها به لرزه دربیاید و...<sup>۳</sup> اینها را که گفت، اینها را که ما درنیاوردیم! گرچه امروزیها وقتی که کتاب می نویسند می گویند: همهٔ این حرفها دروغ است ولی خب گفته اند! سبط بن جوزی نقل کرده است علمای اهل تسنن نقل کرده اند.<sup>۴</sup> قاتل خودش را هم بیدار می کند. منتها می گویند: مگر می شود کسی این کار را بکند؟! پس ﴿وَلَا تُلْهُوَ قُوًا بِأَيِّ دِيْكُم ۖ إِلَىٰ آلِهَةٍ لُّكَةٍ﴾<sup>۵</sup> چه می شود؟! اینها دیگر همه چرندیاتی است که افراد

۱. أسد الغابة، ج ۴، ص ۳۶. و نیز بعضی از جملات فوق در دو مقام در الصواعق المحرقة، ص ۸۰ ذکر شده است.

۲. دیوان الإمام علی علیه السلام، ج ۱، ص ۳۰۸؛ أسد الغابة، ج ۴، ص ۳۵.

۳. بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۸۱.

۴. تذكرة الخواص، ج ۱، ص ۱۶۲.

۵. سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵. افق وحی، ص ۱۹۰:

«با دست خویش خود را به هلاکت میندازید.»

می‌زنند ولیکن ما نه، ما همه یک چیزی در ذهن داریم، خیالِ پیروزی داریم، خیال برنده شدن داریم، تمام این خیال‌ها را داریم و در آخر، یک در میلیارد خدا را هم می‌آوریم و می‌گوییم که مشیت خدا باید این‌طور باشد و نمی‌دانم تقدیر خدا این‌طور باشد و آن را کنار گذاشتیم. وقتی که قرار شد تقدیر خدا باشد خوب تقدیر خدا می‌آید عوض می‌کند، شما را طور دیگر می‌کند و بیرون می‌ریزد و زیرو رو می‌شود. زمین به آسمان می‌آید و آسمان به زمین می‌آید و عالم گرد و خاک می‌شود، زلزله می‌شود که چه شده؟ تقدیر خدا با تقدیر شما موافق نیفتاده! خوب نیفتاده که نیفتاده! این که دیگر گرد و خاک کردن ندارد! اینکه به این و آن بد گفتن ندارد، از اینها معلوم می‌شود که نه آقا تمام این مسائل همه برای سرِ کار گذاشتن بنده و شما بود! قضیه چیز دیگر بود! مسئله چیز دیگر بود! مطالب چیز دیگر بود و صورت دیگری داشت!

تلمیذ: نسبت به مسائلی که می‌فرمایید، به هر حال فعل ائمه علیهم‌السلام یک ظاهری دارد و یک باطنی دارد، خوب برای افراد و مأمومین خیلی مشکل می‌شود برای اینکه در هر زمینه‌ای حالا سیاسی و اجتماعی هر تحلیلی می‌شود ...

استاد: ببینید تحلیل را هر کسی براساس فکر

خودش و میزان صعود روحانی و عقلانی خودش می‌تواند انجام دهد و فعل امام و افکار امام را حجت برای کارها و تصرفات خودش قرار بدهد.

مبنای حکومتی حضرت امیرالمؤمنین براساس صدق

سابق وقتی که به جنگ صفین نگاه می‌کردم تمام کارهای امیرالمؤمنین را روی حساب می‌دیدم. ببینید امیرالمؤمنین علیه‌السلام وقتی که به حکومت رسید مبنای حکومتی حضرت براساس صدق بود نه براساس کلک! براساس تقلب نبود براساس این مظاهر دنیوی نبود! براساس حساب‌های سیاسیون نبود. اول اشکالی که به امیرالمؤمنین شد همین اشکال را مغیره بن شعبه کرد که چرا می‌خواهی به سراغ معاویه بروی؟! بگذار معاویه بماند، شما یک مقداری قدرت پیدا کن [بعد سراغش برو]. روی حساب خودش درست هم می‌گفت. اصلاً حضرت گفت: این نصیحت تو صادقانه است. فردایش که آمد گفت: یا علی حق با توست، حضرت فرمودند که تو الآن داری دروغ می‌گویی و تو همان نظر دیروز

را داری و می خواهی دل من را به دست بیاوری.<sup>۱</sup> این حکومت حکومت امیرالمؤمنین است! در حکومت امیرالمؤمنین صدق فقط حاکم بود، صدق صدق محض! دیروز می گوید: تو صادق بودی ولی امروز به همان شخص ولو اینکه بر وفاقتش هست می گوید: تو دروغ می گویی! این نکته عجبیبی است! یعنی گرچه تو الآن بر وفق مراد من حرف می زنی ولی تو داری دروغ می گویی و من به تو اعتماد ندارم! برو راست بگو! الآن هم که داری پیش من می آیی بگو یا علی من امروز همان حرف دیروز را دارم می زنم و حرف من عوض نشد، آن وقت [من علی] به تو می گویم: **بارک الله** گرچه اشتباه می کنی ولی من به تو می گویم: **بارک الله** چون صفا داری صدق داری. این حکومت حکومت امیرالمؤمنین است! یعنی در حکومت امیرالمؤمنین صدق و صفا و درستی و حقانیت را ابن ملجم مرادی اذعان داشت معاویه اذعان داشت. اینها که دارم می گویم به سلمان و ابوذر کار ندارم آنها که دست بسته و کت بسته قبول

---

<sup>۱</sup>. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۳۸.

داشتند البته آنها که می فهمیدند. ابوذر که دست بسته و چشم بسته و گوش بسته همه چیز را می گفت درست است ولی او ایس نه او ایس حساب و کتاب داشت، قضیه مقدار فرق می کرد، خب از همه اینها [بالا تر] سلمان بود. ابن ملجم به حقانیت امیرالمؤمنین اذعان داشت! اشعث بن قیس اذعان داشت که علی صادق است علی صاف است علی پشت و رو و قایم باشک بازی ندارد علی ثقلب و دروغ در کارش نیست! علی به مردم یک چیزی نمی گوید، پشت سر یک کار دیگر بکند.

#### حربه سیاسیون امروز در دنیا

امروز سیاسیون در دنیا این کار را می کنند؛ در بین مردم می خندند و می گویند: بله، باید این طور کرد و آن طور کرد. پشت سر می روند یک کار دیگر می کنند! اما امیرالمؤمنین نه، [حساب] یک قرانش این است؛ می گوید که هرچه از بیت المال به دست آوردم اینجا اینجا خرج کردم. خرج من این است! صندوق پنهان نداشت! مخفی کاری نداشت! خرج و مسائش را از مردم مخفی نمی کرد. به بهانه تبدیل اوضاع امروزی با ۱۴۰۰ سال پیش کار دیگری

نمی‌کرد. می‌گویند: امروز فرق کرده و اوضاع عوض می‌شود و... البته بنده حکومت‌های دنیا را دارم می‌گویم یعنی آمریکا و اینها که اساس همه فقط کلک است یعنی درست اصل بر کلک و بر تقلب است حالا آن تقلب گاهی اوقات موافق با یک مسائلی هم درمی‌آید.

خلاصه این را امیرالمؤمنین داشت و با این خصوصیت مغیره بن شعبه نمی‌توانست با آن ذهن سیاسی و مادی خودش و آن دودوتا چهارتای خودش که در طول زندگی همیشه روی آن دودوتا چهارتا با آن منوال کار می‌کرد جور درآورد. می‌گفت: یا امیرالمؤمنین بگذار کمی حکومت تو مستقر بشود! بگذار کمی قوام پیدا بکنی! بگذار کمی افراد چیز بشوند آن موقع بخواهی برداری راحت می‌توانی برداری و همه هم حرفت را قبول می‌کنند. چرا امیرالمؤمنین می‌گفت: نه؟! حضرت می‌فرمود که من نمی‌توانم بینم که یک روز یک نفر در حکومت من و به تصدی من و به مسئولیت من دارد کار خلاف انجام می‌دهد. من نمی‌توانم این را هضم

کنم! خب حالا اگر به امیرالمؤمنین بگوییم: یا علی  
چطور در زمان قاضی شریح وقتی که شما خواستید  
او را بردارید و مردم نخواستند، چرا شما عقب  
کشیدید؟ خب آنجا هم می گفتید که نه من برمی دارم  
هرچه باداباد؟! امیرالمؤمنین چه جواب می دهد؟!  
امیرالمؤمنین می گوید: آنجا خود مردم خواستند. من  
گفتم که قاضی شریح نباید باشد و این الآن خلاف  
است و مورد تأیید من نیست. مردم می گویند: ما این  
قضاوت را می خواهیم! چشمتان درآید بفرمایید  
بسیار خب! در قضیه معاویه هم اگر مردم قبول  
نمی کردند و می گفتند: یا علی ما نمی خواهیم، علی  
چه کار می کرد؟ سراغ معاویه نمی رفت! می گفت:  
من این کار را انجام می دهم. خود مردم نسبت به  
رفتن برای جنگ به سوی معاویه گفتند: این را قبول  
می کنیم. اگر نمی گفتند که حضرت نمی رفت و  
حرکت نمی کرد. تنها که نمی توانست سراغ آنها  
برود. بالأخره مملکت حساب و کتاب دارد مردم  
باید داشته باشند و این باید در مردم باشد. وقتی که  
مردم برگشتند و در جنگ صفین قضایا به آنجا کشید،  
خود حضرت گفتند: خودتان قائل به حکمیت

شدید. من گفتم که حکمیت نه، قرآن‌ها را تیر بزیند،  
شمای لشگر گفتید: نه! یعنی کاری که حضرت کرد  
در عین اشراف ولایی و اشراف امامت، نیامد  
برخلاف نظر و خواست مردم یک کاری انجام بدهد.

تلمیذ: مشروعیت داشت؟

استاد: نه، مسئله مشروعیت نیست. نه خیر اصلاً  
خواست مردم مشروعیت ندارد بلکه خواست مردم  
تنفیذی است. شاید مردم بخواهند عرق بخورند،  
عرق خوردن که مشروعیت ندارد! شاید مردم  
بخواهند دزدی کنند زنا کنند بی حجاب در خیابان راه  
بیایند. بله، الآن خیلی‌ها هستند که دلشان می‌خواهد  
بی حجاب در خیابان راه بروند، مگر در زمان خود  
پیغمبر نبودند افرادی که خلاف می‌کردند؟! ببینید  
بی حجاب بیرون آمدن مشروعیت ندارد یعنی شرع  
این مسئله را امضا نمی‌کند ولی آن چیزی که در  
پشت این قضیه هست این است که اجرای احکام  
باید همراه با خواست مردم انجام بگیرد و این غیر از  
مشروعیت است! مگر اینکه در بعضی از موارد اصلاً  
مخلّ به مسائل اجتماعی باشد که آن یک مسئله دیگر  
است ولی صحبت در آن خواست عمومی و غالب بر

جامعه است. یک وقتی فرض کنید هزار نفر هستند می آیند به امیرالمؤمنین می گویند: شما این حکم را باید اجرا بکنید، ده نفر می گویند: نه، خب آن ده نفر را باید [کنار زد] و یک وقتی از هزار نفر، نهصد نفر می گویند: این حکم نباید اجرا بشود. حضرت برای این صد نفر حکم را اجرا نمی کند؟! آن حکم غالب باید در نظر گرفته بشود! بعد از پیغمبر غالب مردم به طرف آن خلفا رفتند حضرت گفتند: خیلی خب. وقتی که عثمان را کشتند غالب مردم به سمت امیرالمؤمنین آمدند حضرت گفتند که باشد والّا خیلی ها بیعت نکردند؛ سعد بیعت نکرد عبدالله بن عمر بیعت نکرد و حضرت هم دیگر با اینها کاری نداشتند! بیعت نکردند که نکردند! اخلال نکنید و جنگ راه نیاندازید حتی صحبت هم می خواهید بکنید بکنید حتی بر علیه من هم می خواهید حرف بزنید بزنید! حرف زدن بر علیه من اخلال بر نظم عمومی و امنیت ملی و اینها نیست! حرف می زدند صحبت می کردند. اما اگر شمشیر بکشید بسیار خب چون الآن اکثریت آمدند مرا قبول کردند این اکثریت برای من تکلیف می آورد. اکثریت برای من تکلیف

می آورد.

تلمیذ: اگر امیرالمؤمنین امام نبود، یعنی منصوب از طرف خداوند نشده بود و مردم به امیرالمؤمنین رجوع می کردند و تکلیف می کردند آیا امیرالمؤمنین حکومت را می پذیرفت یا نه؟

استاد: بله، چرا نپذیرد. وقتی امیرالمؤمنین حکم خدا را ببیند و تشخیص بدهد...

تلمیذ: حکم خدا نیست، یعنی منصوب نیست، شخصی مثل سلمان است.

استاد: سلمان است، سلمان می داند حکم چیست، قضیه را می فهمد. الآن بنده نه ولی هستم نه امام - حالا چرا سراغ امیرالمؤمنین برویم که امام بود - یک طلبه هستم با مشاعر محدود و با مدرکات محدود و اطلاعات محدود همین اطلاعاتی که تا به حال در عرض این پنجاه و چند سال برایم به دست آمده و یک فرد عادی هستم اگر همین الآن بیایند بگویند که الآن زمام ایران را به دست شما می دهیم، بنده می گذارم آن طرف دنیا می روم! برو بابا! چرا؟ چون از طرف خدا یک هم چنین تکلیفی را نسبت به خودم نمی بینم!

تلمیذ: دوتا شد، فرمودید: خواست مردم تکلیف است؟

استاد: نه، خواست مردم برای چه کسی تکلیف آورد؟ برای امیرالمؤمنین آورد و برای حکومتی که در تحت ولایت امیرالمؤمنین است. ولی آیا من که نه امام هستم و نه ولی هستم و نه اراده و خواست

خدا را می دانم چیست - این یک طرف قضیه است -  
آیا من هم مکلفم به خواست مردم پاسخ بدهم؟ نه،  
چه کسی گفته است؟! یکی دیگر بیاید، چرا من؟!  
چه کسی گفته که اگر من پاسخ ندهم، کارها زمین  
می ماند؟ چطور اینکه الآن خیلی ها می گویند. نه خیر،  
مگر اینکه امام علیه السلام بیاید و بگوید که تو باید  
این مسئولیت را بپذیری! از کجا معلوم است؟! وقتی  
که من یک هم چنین تکلیفی را نبینم چرا بیایم تکلیفی  
را بر خودم هموار و تحمیل کنم و اسمش را تکلیف  
بگذارم!؟

*تلمیذ: چون مردم می خواهند.*

استاد: خب مردم بخواهند.

*تلمیذ: مردم اکثراً ۹۰ درصد می گویند: رسول خدا این را ...*

استاد: این یک طرف قضیه است، اینکه مردم  
می خواهند یک طرف قضیه است اما آن تکلیفی که  
برای من باید بیاید، آن تکلیف را خدا تعیین می کند  
یا مردم؟ یعنی با رجوع مردم برای من تکلیف پیدا  
می شود یا نه غیر از رجوع مردم هم چیزهای دیگری  
هست؟ مسائل دیگر هم هست؟ استعداد خود من  
هست، من به مردم می گویم که من بهتر از شما  
می دانم که به درد این کار نمی خورم، حالا شما

می خواهید بیخود می خواهید. اگر مردم یک نفر را بخواهند که رئیس بیمارستان بشود آیا این شخص باید حرف مردم را بپذیرد؟ نه خیر! شاید قابلیت نداشته باشد. می گوید که بروید در فلان ده - نه در شهر - آن پزشک نسبت به من اقتدارش استعدادش فکرش بهتر است لذا سراغ او بروید و بنده قابلیت ندارم. خواست مردم یک چیز است قابلیت من که برمی گردد به اراده و مشیت خدا و توانی که خدا در من قرار داده یک مسئله دیگر. بنده همین الان دارم به شما می گویم، همین الان دارم می گویم و اینها هم دارند ضبط می کنند، الان اگر تمام افراد ایران - نه تنها فقط شصت هفتاد نفر خبرگان - بیایند و به بنده بگویند! اصلاً کل جمعیت ۸۰ میلیون ۷۰ میلیون بیایند بگویند که آقا ما غیر از تو کسی را سراغ نداریم، می گویم که شما بیخود کردید سراغ ندارید! بنده به درد این کار نمی خورم و در خودم این استعداد را نمی بینیم، خودتان را هم تکه تکه بکنید سراغتان نمی آیم و زور هم بزنید بلند می شوم می روم. این تکلیفی است که نسبت به خودم احساس می کنم و

نسبت به خودم یک هم‌چنین چیزی را نمی‌بینم. نه  
امام زمان به من گفته نه در خوابم آمده و نه من در  
خودم یک هم‌چنین قضیه‌ای را می‌بینم. بالأخره باید  
بینم یا نبینم؟! شما می‌گویید که این بار را بردار،  
می‌گویم: آقا کمرم درد می‌کند. می‌گویید: بردار،  
می‌گویم: آقا کمرم درد می‌کند. تو می‌فهمی کمرم  
درد می‌کند یا من؟! من که دیسک دارم می‌فهمم که  
قابلیت و قدرت و استعداد برداشتن این بار را ندارم  
اما تو می‌گویی که بردار! نگاه به هفتاد یا هشتاد کیلو  
بودن من می‌کنی و می‌گویی: بردار، دیگر نگاه به  
کمر درد من نمی‌کنی یا به هزارتا مرضی که دارم نگاه  
نمی‌کنی. این قضیه قضیه شخصی است یعنی خود  
شخص تشخیص می‌دهد برای اینکه تکلیف او  
چیست؟ مسئله رجوع مردم یک مسئله دیگر است.  
پیغمبر فرمودند: وقتی مردم به طرف آمدند آن وقت  
قیام کن. آمدند یعنی چه؟! نه یعنی ملاک  
مشروعیت، قیام [با آنهاست] مشروعیت مال تو  
است و حق تو است و اگر این مردم نیامدند به جهنم  
می‌روند ولی ملاک برای تکلیف و ملاک برای بیرون  
آمدن از خانه و ملاک برای زمام حکومت، این بیرون

آمدن ملاک حقانیت تو نیست، حقانیت تو همیشه هست؛ چه در خانه باشی حق هستی و آنها همه غاصب هستند، چه بیرون از خانه باشی حقی گرچه همه در منزل بروند! چه قیام بکنی یا نکنی؛ «**الحسنُ و الحسینُ إمامان، قاما أو قعدا**»<sup>۱</sup> مسئله این است!

قعود هم بکند معاویه هم بیاید حق با امام است پس مشروعیت مسئله حکومت در اسلام براساس حقانیت خود امام علیه السلام تعلق می گیرد! امام **مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ إِمَامٌ كَلَامُهُ مَشْرُوعٌ فَعَلُهُ وَ تَصَرَّفَاتُهُ مَشْرُوعٌ وَ اعْتِقَادُهُ مَشْرُوعٌ** این به حقانیت امام برمی گردد نه به استقبال مردم! این مشروعیت است.

تکلیف برای به دست گرفتن، به استقبال مردم است! یعنی گرچه الآن من حق هستم و گرچه الآن واجب است همه از من تبعیت کنند - امیرالمؤمنین - گرچه الآن هر کسی مقابل حرف من بایستد عقاب و این مسائل دارد، گرچه الآن کلام من مشروع است؛

---

۱. علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۱۱؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ص ۳۹۴.

ترجمه: «حسن و حسین هر دو امام اند، چه قیام کنند و چه سکوت نمایند!» (محقق)

مشروع به عنوان حجیت و به عنوان امر مُلزم در قبال خلفا، ولی تکلیف به قیام یک مسئله دیگر است و تکلیف به قیام و حکومت زمانی است که شما بخواهید و اگر شما نخواهید در خانه می‌نشینم! مسئله مشروعیت که الآن به اشتباه مفهوم خودش را از دست داده این است که تکلیف به قیام یعنی وجوب قیام با مشروعیت خود فعل و تصرف امام دو مطلب است. الآن امام زمان علیه السّلام امام است و کلام او مشروع است حالا امام چه به صورت ظاهری امری بکند، اطاعتش واجب است یعنی مشخص شود ولو در خواب باشد. البته خواب‌های اشتباه و این حرف‌ها هم هست حتی خواب اشتباه امام زمان و مکاشفات هم هست و **من رآنی کمن رآنی** همه حرف بی‌جهت است. شیطان به صورت امام هم درمی‌آید و درآمده و شواهدی بر این قضیه هست **إلی ما شاء الله!** اگر برای شخصی مشخص بشود و روشن بشود که این امام علیه السّلام است، کلام امام زمان برای او حجت است و واجب الاطاعه است و مخالفتش حرام است. حالا امام زمان حاکم است؟ نه، الآن حاکم نیست این همه حکومتها در دنیا هست،

پنج قاره در دنیا هست امام زمان امام است و حاکم نیست! پس بین حجیت و مشروعیت کلام امام علیه السلام و تصرفات او - چه در زمان غیر حکومت و چه در زمان حکومت - فرق نیست! یعنی همان طور که کلام امیرالمؤمنین در زمان چهار سال و خورده‌ای که حاکم بودند مشروع و نافذ بود و حجت و لازم الطاعه و محرّم المخالفه بود همان طور عیناً سر سوزن کلام امیرالمؤمنین در زمان خانه نشینی از بعد از زمان پیغمبر مشروع و حجت بود و لازم الطاعه و محرّم المخالفه بود. خب چه فرقی کرد؟! هیچ! پس این استقبال مردم این کلماتی که حضرت در نهج البلاغه دارند؛ «**فما راعنی کذا**»<sup>۱</sup> چه وقت این تکلیف برای حضرت آمد؟ تکلیف به معنای مشروع نیست چون از اول مشروع بود. مشروع یعنی حجت یعنی خدا پدر آنها را درمی آورد اگر مخالفت کنند. تکلیف به ایجاد حکومت منوط به خواست مردم است.

لذا این قضیه در صفین بود، صلح براساس

---

<sup>۱</sup>. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۵۱.

خواست مردم بود، جنگ براساس خواست مردم بود، نصب شریح قاضی براساس خواست مردم بود، حضرت می گفت که من او را نمی خواهم، آنها گفتند: ما می خواهیم! بفرماید مبارک باشد! من گفتم، فردا نگوید که علی چرا او را برنداشتی! چشم هایتان چهارتا خودتان کردید. بر همین اساس امام باقر و صادق علیهما السلام به حکومت روی نیاوردند. چرا؟ دیدند مردم خواست ندارند و وقتی خواست ندارند دیگر آنها هم به خاطر همین قیام نکردند و این برای ظاهر قضیه است و باطنش هم آنهایی که اهل باطن هستند می فهمند! یعنی آن باطن باطن را می فهمد ظاهر هم همان ظاهر را می فهمد!

اللهم صل علی محمد و آل محمد